

خانواده‌ی ما

# مادر

علیرضا متولی

مادر، صبح زود از خواب بیدار می‌شود. همیشه زودتر از وقتی که دوست دارد بیدار می‌شود. مامان همیشه پدر را از خواب بیدار می‌کند. بابا همیشه دیرتر از وقتی که دوست دارد از خواب بیدار می‌شود. مامان هیچ‌وقت چیزی را جا نمی‌گذارد؛ برای اینکه همه چیز توی کیف مامان هست. حتی چیزهایی که به دردش نمی‌خورند. کیف مامان شلوغ است. برای همین وقتی گوشی همراهش زنگ می‌زند، خیلی دنبالش می‌گردد. گاهی هم صدای آن را نمی‌شنود.

مامان خیلی خسته می‌شود؛ اما به روی خودش نمی‌آورد.

وقتی مامان خرید می‌کند دلم می‌خواهد به او کمک کنم؛ اما زنبیلش آن‌قدر سنگین است که نمی‌توانم آن را بلند کنم. وقتی

در خانه به او کمک می‌کنم، همیشه خراب‌کاری می‌کنم و حرص او را در می‌آورم؛ اما وقتی

خودش خرابکاری می‌کند به روی

خودش هم نمی‌آورد. مثل وقتی که

مامان رخت‌ها را می‌ریزد توی ماشین

لباس شویی و یادش می‌رود جیب‌های

لباس بابا را خالی کند. آن‌وقت

کاغذهای بابا را هم می‌شوید. بابا اخم می‌کند

و مامان لبخند می‌زند و می‌گوید: «این کاغذها

کثیف بودند باید می‌رفتند حَمّام! ببین چه قدر نو

شده‌اند!» بعد همه می‌خندیم.

